گزارش «شهروند» از کسانی که هنوز با اسب و گاری در محله‌های قدیمی نمک می‌فروشند

واپسین نسل نمکی‌های «طهران»

گفت‌وگو با ۵ گاریچی نمکی باقیمانده تهران که هر روز از خُلازیل تا فلاح و هاشمی و سه‌راه آذری نمک می‌فروشند

«منوچهر نمکی» یکی از گاریچی‌های تهران: نه بیمه داریم و نه در آمد خوبی. به عشق اسب و گاری، این کار را ادامه می‌دهیم

عکس: سعید غلامسینی / شهروند

زهرا جعفرزاده- شهروند| زین‌ها و مهره‌های رنگی را سیاه کنی و زمینه تصویر را سفید، «منوچهر نمکی» می‌شود مهدیقلی‌خان مجدالدوله که ۹۰ سال پیش در خیابان علاءالدوله کالسکه ران ناصرالدین‌شاه بود و «مهدی اسبی» هم می‌شود کالسکه‌باشی که آذر ۱۳۰۴، رضاشاه را برای تاجگذاری به مجلس موسسان برد. یوسف کثیری هم احتمالا بیات علی که نگهداری و تیمار اسب‌های کالسکه خانه شاهی را عهده‌دار بود و چرخ‌ها را روغن‌کاری می‌کرد و لباس فاخر اسب‌ها را می‌شست.

حالا در مهر ۱۳۹۶ خورشیدی، نه منوچهر، مهدیقلی‌خان خیابان علاءالدوله است و نه مهدی، اسبی کالسکه‌باشی مخصوص رضاشاه و نه حتی یوسف کثیری، کارگر کالسکه خانه شاهی. هر سه آنها رأس ساعت ۹ صبح، مثل هر روز دیگر، گاری‌های چوبی زهوار دررفته‌شان را پر از بسته‌های سفید و آبی نمک می‌کنند و زیر آفتابی که هنوز جان نگرفته، بسم‌اللهی می‌گویند و صدای درق‌درق سم اسبشان بر آسفالت خیابان، از طویله‌ای خسته در خُلازیل شروع می‌شود و صدای آهنگینش به گوش اهالی محله‌های فلاح و هاشمی و سه‌راه آذری و... می‌رسد. این سمفونی هرروزه آخرین نسل گاری نمکی‌های تهران است؛ آخرین بازمانده‌های شهر قدیم.

آفتاب روی سر شهر پهن شده و نشده که صدای زنگوله‌ها از عمق دشتی خشک و بی‌علف، چون بیابان درست در همسایگی دودکش ۸۰متری کوره پس‌خانه‌ای خواب رفته، بلند می‌شود. تو بگو گله‌ای بز و گوسفند، تن تپه را بالا می‌آیند که یکهو چشم به دیدن اسب‌های گردن گرفته و شاید هنوز کمی خسته، باز می‌شود. صدای زنگوله‌ها زودتر از «سانی» و «توردی» و «جیران» و «سالار» می‌آید و به نزدیک‌های خیابان اصلی که می‌رسد، با صدای هن و هن مردان قاطی می‌شود. چند قدم بالاتر یراق می‌شوند به گاری‌ها؛ گاری‌هایی که بدنه‌اش چوبی است و چرخ‌هایش نه مثل قدیم، از آهن است تا خوب بر تن خیابان‌های آسفالت‌شده شهر براند. لجامشان رهاست، فکر عصیان ندارند. آنها را خوب تعلیم داده‌اند تا مشتری که آمد، میخکوب، پاها را استوار بدن کنند، دندان‌های درشت سفید و زردشان را نشان ندهند و کسی نوازششان کرد، سر کج نکنند. آنها شاید ندانند، اما یوسف و مهدی و منوچهر خوب می‌دانند که اگر آنها نباشند، نسل گاریچی‌های تهران که نمک به محله‌ها می‌برند، برچیده می‌شود. آنها میراث‌دار شغل آبا واجدادی‌شان هستند.

منوچهر نمکی، گوشه گاری، جای خالی پیدا می‌کند و می‌نشیند و می‌رود در نقش مهدیقلی‌خان مجدالدوله با این تفاوت که به جای ۹۰ سال پیش، برج هفت سال ۷۱ بود که تصمیم گرفت برای همیشه گاریچی شود و گاریچی بماند. او حالا ۴۳ ساله است.

«۲۵ سالی می‌شود کارم همین است. آمده بودم این اطراف برای ضایعات‌فروشی دیدم افرادی هستند که گاری دارند و نمک می‌فروشند، یک‌نفر بود به اسم دادا. دادا صدایش می‌کردیم، او به من یاد داد چطوری گاریچی شوم. اسب برانم. گفت بیا بچه با این کار کن. منظورش گاری بود. خودم از این گاری‌ها زیاد ندیده بودم. یادم هست که نمکی‌ها چرخ‌دستی داشتند. گاری مال قدیمی‌ترها بود. آن موقع این‌طور نبود که کسی فقط نمک بفروشد، قبلا مردم پلاستیک کهنه می‌آوردند، نان خشک می‌آوردند و نمک می‌گرفتند یا شاید هم جای نمک، پلاستیکی، یک‌بطری ریکایی، چیزی می‌گرفتند. قبلا خودمان هم نمک فله‌ای بار می‌زدیم. الان با کلاس شدیم. چند سالی می‌شود که بهداشت ممنوع کرده، می‌گوید فقط نمک یددار. ما هم همین یددارها را می‌بریم محله‌ها تا دیگر زن و بچه مردم جای دور نروند برای خرید نمک. راحتشان کرده‌ایم. می‌خواهیم مردم راضی باشند، آنها راضی باشند، ما هم راضی هستیم. هر چند که الان مغازه‌ها همین نمک‌ها را دارد، چه کار کنیم دیگر. دست زیاد شده. چاره چی هست.»

بسته‌های سفید و آبی نمک از وانت سفید یوسف کثیری درحال بارگیری است، سفیدها ارزان‌تر است، ید ندارد، یک بسته ۲۰ تایی‌اش می‌شود ۵هزار تومان. بازرس وزارت بهداشت ببیند جریمه می‌کند. آبی‌ها یددار است، از همان‌ها که در مغازه‌ها پیدا می‌شود، یک بسته ۱۰ تایی می‌شود ۱۵هزار تومان: «برای شما ۱۰هزار تومان.» منوچهر می‌خندد. خانه‌اش رباط کریم است و دو پسر دارد. میدان جلیلی نزدیکی‌های خیابان فلاح، خانه آبا و اجدادی‌اش است.

«این نمک‌ها از بیرون ارزان‌تر است، مغازه‌ها گرانفروشند. مردم به خاطر ارزانی هم که شده، از ما می‌خرند. همین نمک‌ها را می‌بینید، دو سه ساعته تمام می‌شوند. کلا ۵نفر در تهران گاریچی هستند و نمک می‌فروشند. یکی منم، یکی یوسف کثیری، یکی هم مهدی اسبی. یکی هم هست به اسم جعفر و یکی دیگر هم مجید نامش است. هر کدام منطقه‌ای می‌رویم. مثلا من می‌روم جلیلی. یوسف می‌رود هاشمی یا عبدل آباد. مهدی می‌رود سه‌راه آذری. مجید هم سمت ستارخان. ما خودمان راه دوری نمی‌رویم، نهایتش تا سه‌راه آذری. یکسره هم نمی‌رویم تا آنجا. زیاد می‌ایستیم برای مشتری. فردای آن روز، از همان جایی که روز قبل تمام کردیم، شروع می‌کنیم.»

منوچهر وقتی رفت خواستگاری، خیاط بود، بعدش آمد بیرون و رفت در فروشگاهی مشغول به کار شد. آن‌جا هم قرار نگرفت و مدتی شرکت نفت کارهای خدماتی می‌کرد. از آن‌جا هم بیرون زد تا رسید به برج هفت سال ۷۱ که تصمیمش را گرفت و سر تصمیمش ماند تا حالا که روزی ۶۵ تا ۷۵هزار تومان درآمد دارد. «کسی کاری به کارمان ندارد، قبلا ماموران گشت شهرداری به ما گیر می‌دادند، بعضی وقت‌ها از ما پول می‌گرفتند. چندباری هم چرخ گاری را کندند و با بیل شکاندند. همین پارسال پیارسال بود. کارمان ممنوع نیست اما به ما زور می‌گویند که چرا در این منطقه می‌آییم کاسبی. حالا دیگر زیاد گیر نمی‌دهند. خودمان از کنار خیابان می‌رویم تا ماشین و موتوری به ما نزند. بعضی وقت‌ها راننده‌ها تیکه‌هایی به ما می‌اندازند. ما می‌خندیم. چه کنیم. هر جا می‌رویم، اگر اسب کثیف‌کاری کرد، جارو می‌زنیم تا اثری نماند. در روز چیزی به اسب‌ها نمی‌دهیم که کثیف‌کاری نکنند. شب تا صبح سیر بهشان غذا می‌دهیم. کاه، جو، یونجه. یونجه را بیشتر زمستان‌ها می‌دهیم.»

پدرش خیابان فلاح دستفروش بود. جوراب می‌فروخت. خودشان هم اهل همان محله هستند. می‌گوید؛ درآمدشان کم است، به یک‌میلیون تومان نمی‌رسد. شاید ماهی ۷۵۰هزار تومان. بیمه هم نیستند. «سانی» پشت به خیابان و رو به دیواری کهنه و آجری، پاهای سفت مثل سفالش را به زمین می‌کوبد و با آن چشم‌های درشت هسته خرمایی، بروبر «منوچهر نمکی» را نگاه می‌کند و مگس می‌پراند. سانی فقط ۴ سالش است و حالا تا ۲۵ سال دیگر، می‌تواند هر روز با ۳۰۰کیلو، خیابان‌های تهران را بالا و پایین رود، اگر تا آن موقع نسل گاریچی‌ها منقرض نشود.

«منوچهر نمکی» می‌گوید؛ صدای زنگوله که می‌آید، مردم خوششان می‌آید؛ مردم که می‌گوید، منظورش پیرمرد و پیرزن‌هایی است که به یاد درشکه‌های قدیم، چشمشان از دیدن گاری‌ها برق می‌زند. آنها سانی و توردی و سالار و جیران را که می‌بینند، یاد خاطرات پدرانشان می‌افتند. وقتی برایشان از درشکه‌های تک‌اسبه میدان توپخانه و سبزه‌میدان و خیابان‌های آسفالت‌نشده اطراف سفارت انگلیس و سرچشمه می‌گفتند که از بامداد تا سه‌ساعت بعدش، کالسکه‌ها را برای مسافرت کرایه می‌کردند یا خودشان یاد گاریچی‌هایی می‌افتند که اطراف لاله‌زار و توپخانه، هندوانه و... می‌فروختند. تا همین ۱۵، ۲۰ سال پیش، بیشتر محله‌های تهران، «نمکی» داشت. دوره گردهایی که نه با گاری بلکه با چرخ‌دستی، گونی‌های بزرگ نان خشک را داخل چرخ‌ها پهن می‌کردند و هرکس نان خشک می‌آورد، نمک فله‌ای می‌دادند و گاهی هم ظرف و ظروف پلاستیکی.

یوسف کثیری، گاریچی: ما سنت را نگه داشتیم، بعضی‌ها می‌گویند این دیگر چیه؟

بعضی از مردم منتظرمان می‌مانند. صدای زنگوله که می‌آید، می‌فهمند آمده‌ایم، می‌آیند و از ما نمک می‌خرند. جوان‌ترها، اگر نذر نمک داشته باشند، از ما می‌خرند

حضور پررنگ نمکی‌ها در تهران تا ۳۰ سال پیش

احمد محیط‌طباطبایی، عضو شورای فنی میراث فرهنگی استان تهران| از گذشته یکی از بهترین راه‌های نگهداری و حفاظت از غذا، استفاده از نمک بود. در کشورهای اروپایی به دلیل نبود یا کمبود نمک، نمک از اهمیت بالایی برخوردار بود و حتی خیلی از جنگ‌ها بر سر نمک شکل گرفته است. در ایران به دلیل وجود کویر و دشت لوت، ما به میزان قابل توجهی از نمک و سنگ‌نمک برخوردار بودیم که هم در مواد غذایی و هم در سایر خدمات زندگی مورد استفاده قرار می‌گرفت. در گذشته نمک را با قاطر جابه‌جا می‌کردند؛ بعد هم گاری به میان آمد. این‌طور نبود که نمکی‌ها تنها نمک بفروشند، آنها وسایل استفاده شده مردم را می‌گرفتند و به جای پول به آنها نمک می‌دادند؛ مثلا کاسه و بشقاب‌ها را می‌گرفتند و نمک می‌دادند. این یک رفتار و یک شیوه بسیار سنجیده بود که منجر می‌شد مردم وسایلی که استفاده نمی‌کردند را با کالای دیگری معامله کنند. با این همه با گذشت زمان و تولید بسته‌های نمک، استفاده از سنگ‌نمک و نمک کم شد. همان موقع‌ها بود که موضوع استفاده از نمک یددار اهمیت پیدا کرد؛ در حالی که قبلا از نمک‌های طبیعی استفاده می‌شد و معضلی به نام کمبود یدو وجود نداشت. البته نمکی‌ها از گذشته تا حدودی به یک شکل کار کرده‌اند و تنها وسیله جابه‌جایی نمک متفاوت بود؛ یعنی اول با اسب و گاری نمک به محله‌ها می‌آوردند و بعد گاری تبدیل به چرخ‌دستی شد. تا همین ۳۰ سال پیش هم این نمکی‌ها حضور پررنگی در زندگی شهری داشتند و حتی در زمان جنگ هم آنها را می‌شد به‌وفور در محله‌ها دید.

مردم خیلی تحویلشان نمی‌گیرند

انتهای خیابان پیروز جنوبی، ساکن آنچنانی ندارد اما همان چند خانواده هم از صدای زنگوله و سم اسب‌های گاریچی‌ها کلافه شده‌اند. هرچند که نمکشان را از همین نمکی‌ها می‌خرند. مردم فلاح اما دیگر به این صداعادت کرده‌اند که هر روز صبح، سمفونی‌اش را می‌شنوند. یکی‌شان زن میانسالی است که سر صبح از خیابان می‌گذرد و از گوشه چشم نگاهی به گاری «مجید» که از خلازیل تا آن‌جا ۱۰ دقیقه بیشتر در راه نبوده، می‌اندازد. ۲۷ سال است که فلاح زندگی می‌کند اما می‌گوید که خیلی از این نمکی‌ها خرید نمی‌کند، چون اطمینانی به نمک‌هایشان ندارد: «قبلا نان خشک می‌دادیم، نمک می‌گرفتیم، اما اینها فقط نمک می‌فروشند، دروغ چرا. زیاد از آنها خرید نمی‌کنیم.» صاحب مغازه نبش خیابان، جوان است و هر روز گاریچی‌ها را می‌بیند که از جلوی مغازه می‌گذرند: «۲۰ سال بیشتر است که این گاری‌های نمک‌فروش را می‌بینم، بچه که بودیم، دورشان جمع می‌شدیم، حالا دیگر خیلی تحویلشان نمی‌گیرند. ماهم همین نمک را در مغازه می‌فروشیم، رقیب‌مان نیستند، هرکس روزی خودش را دارد.» کمی آن‌طرف‌تر از فلاح، نزدیک ریل راه‌آهن، عمده‌فروشی نمک است. مجید، با موهای آب و جارو کرده، گاری زنگوله‌دارش را چند قدم بالاتر از مغازه نگه می‌دارد تا از این مغازه بار نمک بزند. مغازه‌دار خیلی خوشش نمی‌آید که وزارت بهداشت نسبت به مصرف نمک هشدار داده: «می‌گویند نمک فشار را می‌برد بالا، سرطانزاست و چه و چه. ما خوشمان نمی‌آید، دوست داریم مردم زیاد نمک بخرند.» مجید خیابان قزوین را بالا می‌رود تا برسد به ستارخان. کار و کاسبی‌اش آن‌جا رونق بیشتری دارد.

«مجید» فقط ۲۲ سالش است موهای ژل‌زده‌اش زیر نور آفتاب برق می‌زند. او خودش را یک سر و گردن بالاتر از منوچهر و مهدی و یوسف می‌بیند، پدر و پدربزرگش حالا شرکتی دارند که برای عروسی کالسکه اجاره می‌دهند. او با این پوزیشن خودش را در نقش میرزا جوادخان، کارمند عالی‌رتبه وزارت امور خارجه می‌بیند که سال ۱۳۰۸ امتیاز ایجاد شرکت درشکه‌رانی را گرفت و شرکتی راه انداخت که همان دم ۳۰ دستگاه کالسکه از غازان وارد کرد؛ همان‌قدر خودش و پدرش را کارکشته می‌داند. «ما خودمان درشکه داریم، برای عروس و داماد. گوگل بزنید اولین تبلیغی که می‌آید مال ماست. در کار تشریفات عروس هستیم. پدرم هم واوان اسلامشهر، خرید و فروش اسب سواری دارد. این سالار را می‌بینید، ۴ سالش است، دو سال است که مال من است، خیلی کارم را دوست دارم، سنتی است، مشتری‌هایمان ثابت است.»

نخستین‌بار گاری در قشون‌کشی روس‌ها به ایران شناخته شد، درشکه مقام و منزلت بالاتری از گاری داشت و با فاصله زیاد، در رأس همه آنها کالسکه قرار می‌گرفت که خاص سلاطین و رجال طبقه اول بود. گاری وسیله‌ای سفت و سخت است که فنر ندارد، روکش چرخ‌هایش آهنی است و تسمه‌ای کلفت به جای لاستیک دارد که دور خودش می‌چرخد. قبلا گاری‌ها تا سه چهار خروار هم جای بارکشی داشتند، اول با آنها بار این طرف و آن طرف برده می‌شد و بعدها تبدیل به وسیله‌ای برای مسافرکشی شدند. گاری‌های مهدی و یوسف و منوچهر در همان مرحله بارکشی مانده‌اند. در زمان ناصرالدین‌شاه در تهران، حدود ۳۰ دستگاه کالسکه که از روسیه خریده شده بود، به کار افتاد. از این کالسکه‌ها ۲۳ تایش برای داخل شهر و ۷ تایش هم برای خارج شهر اختصاص داده شد که این جریان همزمان با ساخت خط تراموای اسبی یا همان واگن اسبی و خط آهن تهران ـ عبدالعظیم بود. مردم عادی برای رفتن سر مزار از دست‌رفته‌هایشان یا برای زیارت درشکه کرایه می‌کردند.

گاری اسبی دیگر برای مردم جذاب نیست

«مهدی اسبی» چنان سرش گرم زنگوله‌گاری است که انگار گاری، کالسکه رضاشاه است و قرار است به استقبال ملکه الیزابت و فردریک نهم پادشاه دانمارک رود؛ به همان اندازه جدی.

«خودم نزدیک به ۳۰ سال است که گاریچی هستم. ۳۸ سالم است، شما بگو از بچگی در این کار بودم. سه سالم بود که پدرم فوت کرد، از همان موقع عاشق اسب‌ها بودم، صبح تا شب می‌رفتم جلوی طویله‌ها و اسب‌ها را نگاه می‌کردم، آخر سر با یکی از آنها آشنا شدم و رفتم و کار را یاد گرفتم. الان خیلی کارم را دوست دارم. هر چند که مردم دیگر مثل قبل ما را تحویل نمی‌گیرند، دیگر حتی برایشان مثل گذشته جذاب نیست، خیابان‌ها شلوغ شده. فقط قدیمی‌ها مانده‌اند که می‌گویند ایول، دستت درد نکند، خاطره ما را زنده کردی. جوان‌ها ولی استقبالی نمی‌کنند؛ چون خاطره‌ای با این اسب و گاری‌ها ندارند.»

مهدی خودش هم خاطره زیادی با گاری‌ها ندارد؛ فقط یادش هست که سر قلعه‌مرغی مردم را سوار می‌کردند، آن‌جا ایستگاه گاریچی‌ها بود، آن موقع بارشان هندوانه بود و بعد شد نمک؛ بعدش اما نیسان‌ها جایشان را گرفتند. مهدی بیشتر در محله‌های هاشمی و آذری می‌چرخد. خیابان جی هم حوزه استحفاظی‌اش است. می‌گوید همه او را می‌شناسند. زنان خانه‌دار مشتری‌هایشان هستند. صدای شیهه اسب بلند می‌شود یعنی که دیگر بس است، برویم!

قسم‌خوردم

گاری‌ها یکی یکی از طویله بیرون می‌آیند. صدای زنگوله‌ها زودتر از صدای سم اسب‌ها می‌آید. اسب سنگین است، از هر جایش یک چیزی آویزان شده، مهره‌های رنگی و کمربندی که دور تا دورش را گرفته و یک زین هزاررنگ که تزیینی است. یک مگس‌پران هم درست بالای پیشانیش، همان جا که طره موی سیاهش آویزان شده، نشسته. اسب مدام پایش را می‌کوبد. «برای این کار نر بهتر از ماده‌هاستند؛ جان سختند.»

طویله قبلا کوره آجرپزی بود، آقای فراهانی، صاحب ملک از سال ۸۸ که قیمت گاز از ماهی ۵میلیون تومان رسید به ۱۷ میلیون تومان کار را تعطیل کرد. برایش صرف نداشت و حالا اجاره ماهانه همان کوره‌های تنگ و تاریک که بوی فضولات اسب می‌دهد، ۱۰۰هزار تومان است و گاریچی‌ها هر کدام ۵۰۰هزار تومان هم پول رهن داده‌اند.

ساعت نزدیک ۹ است و یوسف کثیری هنوز مشغول جابه‌جایی بسته‌های نمک از روی وانت است. وانت سفید مال خودش است و می‌گوید آن‌قدر به این اسب‌ها عشق دارد که دوست دارد تا آخر عمر گاریچی باشد؛ نه از روی نیاز مالی که خودش با همان وانت سفید، مواد غذایی پخش می‌کند در بالای شهر. به خاطر قَسَمی است که خورده. یوسف ۳۰ سال بیشتر ندارد.

«قسم خوردم تا وقتی نفس دارم در این کار بمانم؛ حتی اگر شده یکی از این اسب‌ها را برای خودم نگه می‌دارم جلوی خانه. از قدیم گفته‌اند جای اسب را گرم نگه‌دار، زیرش را نرم نگه‌دار، به خورد و خوراکش برس، خرج خودش و خودت و خانواده‌ات را درمی‌آورد. از قدیم گفته‌اند، اسب هم دعا می‌کند هم نفرین. می‌گویند اسب سم به زمین بکوبد، برایت طلا می‌آید، بهش برسی، خدا هم بهت می‌رسد، نفرینت کند، بلا سرت می‌آید؛ ۲۲ سالی می‌شود اینکاره‌ام. از بچگی با پدرم می‌آمدم روی گاری کار می‌کردم؛ البته ما خودمان گاریچی نبودیم، هنوز هم نیستیم، گاری‌ها را اجاره می‌دهیم به کارگر. الان خودم روی گاری کار می‌کنم؛ چون کارگرهایم فعلا نیستند.»

«یوسف» هشت متری طوس در خیابان فلاح را مال خودش کرده. می‌گوید گاهی تا سه‌راه شریعتی هم می‌روند، مسیر دورشان، خیابان آزادی است؛ بیشتر از آن بروند، اسب اذیت می‌شود، راه هم نمی‌تواند برود، مخصوصا تابستان‌ها که هوا گرم است. زمستان‌ها هم که هوا آلوده است و اسب در این هوا و دود و دم ماشین‌ها، نفس برایش نمی‌ماند که بخواهد تهران را بالا برود. تهران دیگر برای این اسب‌ها تهران قدیم نیست. خیابان‌هایش آسفالت شده و پر از چاله‌چوله است.

«چاله‌های شهر، خیلی دست و پای اسب‌ها را اذیت می‌کند، خیلی وقت‌ها شده که استخوانشان را شکانده. به هر حال باید گاری را خوب راند؛ مثلا نباید در بزرگراه‌ها رفت تا یک وقت ماشینی، موتوری به آنها نزند. به هر حال ما سنت را نگه داشتیم، بعضی‌ها می‌گویند این دیگر چیه؟ اما من عشق به اسب دارم، کسانی که در این کار مانده‌اند از روی عشق و علاقه است. بعضی از مردم منتظرمان می‌مانند؛ صدای زنگوله که می‌آید، می‌فهمند آمده‌ایم، می‌آیند و از ما نمک می‌خرند. جوان‌ترها اگر نذر نمک داشته باشند، از ما می‌خرند.»

خودشان را نمکی نمی‌دانند، گاریچی هستند، کسی هم ازشان پرسید کارتان چیست؟ می‌گویند آزاد!

«حالا جز ما ۵ نفر، هیچ‌کس در تهران گاریچی نیست. مردم هم به ما عادت کرده‌اند. بچه‌ها به هوای همین اسب‌ها دورمان جمع می‌شوند، یک وقت‌هایی هم سوارشان می‌کنیم؛ چه کنیم دیگر. خودمان هم محله جدیدی نمی‌رویم.»

از خیابان‌های شهر خاطره زیاد دارند، مثل همان روزی که گاری یوسف، یک جایی گیر کرد و اسب با همه وزنش از روی زمین بلند شد، گاری ماند و دست و پای معلق اسب در هوا. یوسف اینها را که تعریف می‌کند، می‌خندد. دلش برای اسبش سوخته بود. یوسف کثیری، هر یک اسب را ۵ میلیون تومان خریده و با گاری روی هم‌شده ۱۰ میلیون تومان. یوسف صاحب دو اسب است، جیران سه سالش است و توردی سه سال‌ونیم. توردی دست مهدی اسبی است و ماهانه اجاره‌اش را می‌دهد. خرج اسب‌ها بالاست، ماهی ۶۰۰، ۷۰۰هزار تومان. اسب‌ها را از کاشان و قزوین خریده‌اند. اسب‌های گاری، با سوارکاری فرق دارند. اسب گاری، نباید رم کند و بارکش خوبی باشد.

پدرم آب‌فروش بود، خودم نمک‌فروش

«رضا» هم از گاریچی‌های قدیمی است، پدرش قبل از انقلاب آب‌فروش بود؛ روی همین گاری‌ها.

«آن موقع چرخ گاری‌ها چوبی بود، حالا این جدیدی‌ها آهنی است، تانکر آب را که چند شیر آب داشت می‌گذاشتند روی گاری و در محله‌ها می‌چرخیدند. سال ۴۷ پدرم در گود معصومی باغ آذری، پاچال داشت. هر اسبی یک جا پاچال داشت و دیگر کسی حق نداشت آن‌جا کار کند. آن موقع در تهران آب کم بود و مردم از گاری آب می‌خریدند. بعدها روی همین گاری‌ها، سیب‌زمینی و پیاز و هندوانه هم می‌فروختند. خودمان تا سال ۷۰ کارمان همین بود. بعدا دیگر شهر شلوغ شد و این اسب‌ها بو می‌دادند و شهرداری ایراد می‌گرفت، رفتیم و نیسان خریدیم. حالا هم زیر پل بعثت میوه می‌فروشیم؛ اما خودم تا همین پارسال گاری داشتم، اجاره داده بودم. به هر حال این پیرمرد، پیرزن‌ها خوششان می‌آید ما را می‌بینند، یاد قدیم می‌افتند.» او می‌گوید که این گاری‌ها می‌تواند برای تهران جاذبه توریستی داشته باشد: «نمک حرمت دارد، مهریه حضرت فاطمه زهراست، مردم هنوز هم نمک نذر می‌کنند، محرم‌ها، مردم برای هیأت نمک می‌خرند. حالا در شهرستان‌ها هم نمک‌فروش نیست، اگر هم گاریچی باشد، آجر و مطالح ساختمانی و سیمان جابه‌جا می‌کند، مثل مشهد و کاشان.»

آقا جعفر هنوز درگیر اسبی است که از طویله بیرون آمده؛ آن روز خیال کار کردن نداشت.

«نمک‌فروشی شغل پدرم بود، ۳۰ سال است که کارم همین است. امروز به خاطر بچه‌ام نرفتم؛ اما معمولا فلاح و امامزاده حسن و قلعه‌مرغی می‌چرخم.» جعفر، خرید و فروش اسب هم می‌کند؛ اسب گاری، اسب‌سواری.

منوچهر جلوتر با گاری رنگی‌اش راه می‌افتد و زنگوله را به صدا در می‌آورد، پشت سرش، مهدی اسبی است که تند می‌راند و یوسف از پی آنها می‌رود. مجید اما جلوتر از همه اینها راهش را می‌گیرد و تا اینها تکان بخورند، بار نمکش را در یکی از فرعی‌های محله فلاح بسته و می‌راند به ستارخان. گاری نمکی‌های تهران می‌دانند که هیچ‌کدام‌شان مهدیقلی‌خان مجدالدوله یا کالسکه‌باشی یا حتی بیات علی و میرزا جوادخان نمی‌شوند که ۹۰ سال پیش، برای خود ابهتی داشتند و همه با دست نشانشان می‌دادند، آنها می‌دانند که شاید عمر کارشان به پنج شش سال دیگر هم قد ندهد. برای آنها خداحافظی از این گاری‌ها سخت است و جانکاه.

نمکی‌ها: کار ما دیگر برای مردم خیلی جذاب نیست. قبلا دورمان جمع می‌شدند، حالا فقط پیرمرد و پیرزن‌ها، خوششان می‌آید که آنها را یاد قدیم می‌اندازیم

چاله‌های شهر و آلودگی هوا و دود و دم ماشین‌ها، اسب‌ها را اذیت می‌کند

نامه ۷۰ انجمن محیط‌زیستی ایران به معاون رئیس جمهوری

با وجود اعلام ممنوعیت، شکار پرندگان مهاجر لحظه‌ای تمام نشد

شهروند| فریدونکنار، سرخرود و ازباران دیگر کمتر یادآور زیبایی‌های طبیعت‌اند؛ این سه را چندسالی است مردم به چشم قتلگاه پرندگان می‌شناسند. زمستان گذرانی پرندگان مهاجر در این مناطق به معضلی هر ساله تبدیل شده است. این درحالی است که با وجود اخبار و گزارش‌های مکرری که ادامه تخلفات را گوشزد می‌کند، شاهد برخورد قانونی جدی با این روند نبوده ایم. این موضوع باعث شد، اواسط مهرماه امسال در حرکتی همگانی، ۷۰ انجمن مردمی از سراسر ایران در نامه ای، با شرح ماوقع و ذکر انواع تخلفات در جریان در این مناطق، خواستار برخورد قانونی جدی با متخلفان شوند. آنها این نامه مفصل را به دفتر عیسی کلانتری، رئیس سازمان حفاظت محیط‌زیست و معاون رئیس جمهوری فرستادند و درباره تمام تخلفات درخواست رسیدگی کردند.

آنها در نامه شان به آمار بالای صید و شکار اشاره کردند و از وضع بد پرندگان مهاجر گفتند. اینطور که در این نامه آمده، شکار دست‌کم بین ۴۰۰هزار تا ۱میلیون پرنده مهاجر در ۶ ماه از سال، آسیب‌های جدی و بعضا برگشت‌ناپذیری به جمعیت پرندگان مهاجر، وضع محیط‌زیست کشور و وجهه بین‌المللی ایران وارد کرده است.

از مصادیق روند ادامه تخلف می‌توان به این مورد اشاره کرد: «در سال گذشته (۱۳۹۵) با وجود اعلام ممنوعیت شکار پرندگان وحشی به دلیل شیوع آنفلوآنزای فوق حاد پرندگان و ممنوعیت هرگونه نقل و انتقال و معامله پرندگان وحشی در سراسر کشور از سوی سازمان حفاظت محیط‌زیست و سازمان دامپزشکی، بازار خرید و فروش پرندگان وحشی فریدونکنار دایر و تورهای هوایی و دام‌های بی‌شمار زمینی کرس‌ها آشکارا برقرار بودند.»

براساس این نامه با وجود اعلام‌های رسمی و تذکرات بسیار، اهالی این مناطق اصلا به این موارد توجه نکردند، به‌طوری که «حتی بعضا در مواردی که ماموران برای جمع‌آوری تورها اقدام کردند، با مقاومت و برخورد قهری از جانب متخلفان مواجه شدند.» از سوی دیگر این وضع درحالی است که امکانات بالقوه منطقه در درآمدزایی و بهره‌مندی از مواهب الهی که بسیاری از مناطق دیگر کشور این توانمندی‌ها را ندارند به‌خصوص در بخش گردشگری، توجیه صید انبوه چندهزار پرنده مهاجر در روز منتفی را می‌کند.

قانون‌ستیزی و متشنج کردن فضای جامعه بومی، تخریب طبیعت و نابودی تنوع‌زیستی و برخورد خشن با مخلوقات خداوند، ایجاد بازار قاچاق و کسب درآمدهای نامعقول و بدون حساب و کتاب، عرضه پرندگان حرام گوشت، بیمار و غیربهداشتی که سلامت جامعه را از لحاظ مادی و معنوی به مخاطره می‌اندازد و ایجاد لابی‌هایی در داخل و خارج به منظور جذب پروژه‌های پولساز برای گروهی سودجو همگی از مواردی هستند که این انجمن‌ها خواستار برخورد قاطع با آنها تا قطع کامل ریشه چنین تخلفاتی شدند. امضا کنندگان این نامه اشاره کرده‌اند که تا این زمان هنوز پاسخی از جانب ریاست سازمان حفاظت محیط‌زیست به این انجمن‌ها داده نشده اما ابراز امیدواری کرده‌اند ممنوعیت صید پرندگان مهاجر به دلیل شیوع آنفلوآنزای پرندگان، فرصتی مناسب ایجاد کند تا مسئولان به مسائل مطرح شده توجه کنند، «چرا که با وجود تمامی این ممنوعیت‌ها هنوز گزارش‌ها و مستندات حاکی از برقرار بودن بازار فروش پرندگان و تورهای صید در این مناطق است.»

رونوشت این نامه برای مجید انصاری، معاون حقوقی ریاست‌جمهوری، منتظری، دادستان کل کشور، رحمانی فضلی، وزیر کشور، شاعری، رئیس کمیسیون کشاورزی، محمدرضا تابش، رئیس فراکسیون محیط‌زیست در مجلس ارسال شده است.

شهرستان

مدیر امور آبفای شهرستان قدس خبر داد: اجرای بیش از یک کیلومتر شبکه جمع آوری فاضلاب

بهزاد رضوانی با اعلام این گفت: عملیات حفاری و لوله گذاری همچنین توسعه شبکه فاضلاب در شهرستان قدس به سرعت در حال اجرا است. او افزود: با توجه به ضرورت انجام لوله گذاری فاضلاب ونصب انشعابات فاضلاب جهت ارتقاء سطح بهداشت عمومی عملیات اجرای شبکه فاضلاب ،در کوچه ها و خیابان های دستغیب، هجرت چهارم، استاد شهریار وگلستان ۱،۲،۳ واقع در ۲۰متری ولیعصر شهر قدس در حال انجام است. مدیر امور آبفای شهرستان قدس بیان کرد: در حال حاضر اجرای بیش از یک کیلومترشبکه فاضلاب با لوله های به قطر ۲۰۰و۲۵۰ میلیمتری در این محله ها به اتمام رسیده است و به زودی انشعاب های فاضلاب واحد های مسکونی به شبکه جمع آوری متصل خواهند شد.